

به نام ایزد منان

ستاره‌ی بلعیده شده

Swallowed Star

ارائه از تیم ناولیست



NOVELEAST
ORDER OF REBEL RAVENS

فصل چهارم

مترجم: نتیس

پدر و مادر لو فنگ بعد از شام لو هوا آ را بیرون برده و لو فنگ هم برای تدریس خصوصی رفت.

حوالی ساعت شش آسمان کاملاً تاریک شده بود.

«این کار تدریس خصوصی رو به زودی تموم می‌کنم.» لو فنگ مانند یک پلنگ، با انعطاف‌پذیری در کوچه‌ها حرکت می‌کرد. جلویش بن بست بود اما تمام بدنش در هوا پرواز کرد. او از ارتفاع دو متری پرید، به آرامی با دست چپش به بالای دیوار ضربه زد و در کوچه‌ی بعدی افتاد.

قبل از تدریس با دویدن خودش را گرم می‌کرد.

در حال حاضر سرعت لو فنگ 15 متر بر ثانیه یا 45 کیلومتر بر ساعت بود که حتی حداکثر سرعتش هم نبود. اما برای گرم کردن خوب بود.

نفس نفس می‌زد.

«یه ماه دیگه تا امتحان‌هاست و دیگه می‌تونم این کار تدریس خصوصی رو ول کنم. 20 هزار دلار تو این نیم سال از تدریس خصوصی در اوردم.» با

داشتن عنوان نخبه پیدا کردن کار تدریس خصوصی و آموزش اصول اولیه
به افراد برایش کاری نداشت.

دستمزدش 100 هزار دلار در ساعت بود.

پنج روز در هفته و روزی یک ساعت آموزش می‌داد که می‌شد ماهانه
2000 دلار.

«بابا تمام روز رو کار می‌کنه و اونوقت فقط 2 یا 3 هزار دلار در ماه می‌گیره.

من که فقط یه ساعت تدریس می‌کنم خیلی بیش‌تر از اون در میارم... این

فرق بین یه آدم معمولی و فردی دارای عنوانه! اگه بتونم عنوان مبارز رو

کسب کنم اون وقته که سوپرایز اصلی میاد وسط.» لو فنگ روبه رویش را

نگاه کرد و یک کامیون حمل بار را دید که جاده را سد کرده بود.

اما اصلا سرعتش را کم نکرد. ناگهان 2-3 متری بالا پرید و چند قدمی کنار

دیوار دوید، سپس پایین آمد و به دویدن ادامه داد.

به علاوه...

لو فنگ به قسمت بیرون یک منطقه‌ی مسکونی ساکت و آرام دویده بود.

او ایستاد و به منطقه‌ی روبه‌رویش نگاه کرد.

«اینجا جاییه که مامان و بابا باید زندگی کنن.» تراکم خانه‌ها کم‌تر شده بود و استخرهایی دست‌ساز به همراه مقدار زیادی گل و گیاه وجود داشتند. در هر ساختمان، حتی طبقات بالاتر هم باغچه‌ی مخصوص خودشان را داشتند. علاوه بر خانه‌های مسکونی بلند، ویلاهایی هم وجود داشتند. با توجه به اینکه...

در حال حاضر، در کل شش پایگاه اصلی در چین قرار داشتند که هر کدام یک شهر بزرگ بودند. هر شهر جمعیت خیره‌کننده‌ای داشت. مثلاً جمعیت جیانگ‌نان تقریباً 200 میلیون نفر بود. طبیعتاً چون فضا کم بود چیزهایی مثل ویلا بسیار کمیاب و گران‌قیمت بودند. کاخ‌های بزرگی که حتی فضای بیشتری هم اشغال می‌کردند به مراتب قیمت بالاتری داشتند.

لو فنگ به نگهبان خارج منطقه گفت: «می‌خوام برم به واحد 1801 ساختمون هجدهم.»

«یه لحظه صبر کنید.» نگهبان یک شماره تلفن تصویری را فشار داد و دوربین را به سمت لو فنگ گرفت. صدایی از تلفن تصویری گفت: «لو فنگه، بذار بیاد داخل.»

«بله قربان.»

یک ساعت بعد، فنگ از آنجا خارج شد.

«اینم از تدریس. حالا برم به جودو تا ببینم قدرتم افزایش پیدا کرده یا نه.»

«دوجوی مرزها» بزرگ ترین دوجوی روی زمین بود که توسط قوی ترین

مبارز یعنی «هونگ» ساخته شده بود.

دوجوها در سراسر جهان پراکنده بودند.

لو فنگ بعد از اسکن کارت شناسایی دانش آموزیش وارد دوجو شد.

دوجوی مرزها مانند هیولایی عظیم الجثه بود. فضایی که اشغال می کرد حتی

از یک دبیرستان هم بزرگ تر بود. ورودی اصلی اش به حدی بزرگ بود که

ده ماشین قادر به عبور از آن بودند. داخل دوجو سه سازه سفید-نقره‌ای

کشتی مانند وجود داشتند.

«برادر!»

«درود برادر.»

تعداد زیادی از اعضای دوجو در زمین چمن داخلی حضور داشتند. همگی با

دیدن عنوان لو فنگ بر روی سینه اش به او احترام گذاشتند.

این برادر به معنای ادای احترام است و نشانه‌ی ارتباط خونی نیست. تمامی برادرهایی که تا ¹

آخر این چپتر گفته می‌شوند همین طورند.

سه ساختمان داخل دوجو بر اساس سطح جدا شده بودند. یکی برای اعضای مبتدی، یکی برای اعضای متوسط و یکی هم برای اعضای نخبه.

طبقات اول و دوم ساختمان نخبگان سالن‌های بزرگ آموزشی بودند، به حدی بزرگ که چندین هزار نفر را در خود جای بدهند. استادهای دوجو در این سالن تدریس می‌کردند. نزدیک به 30-40 هزار عضو فقط در این دوجو حضور داشتند.

فقط در صورتی قادر بودی عضو دوجو بشوی که از 16 سالگی شروع کرده باشی. بعد از سی سالگی از آن جا که منابع ارزشمند آموزشی هدر داده می‌شدند دیگر بازگشت به جودو برایت ممنوع می‌شد.

تقریباً چند دانش‌آموز عنوان‌دار وجود داشتند که اکثراً 20 ساله بودند. با این حال، لو فنگ فقط 18 سال داشت.

«درود برادر.»

لو فنگ همان‌طور که پیش می‌رفت صدای سلام و درود افراد را می‌شنید. وارد طبقه سوم ساختمان نخبگان شد که فقط اعضای نخبه اجازه ورود به آن را داشتند.

طبقه سوم چند صد متری طول و عرض داشت. مرکز بزرگ آموزشی‌ای بود که در حال حاضر چندین تن در آن حضور داشتند.

«بی کله^۱»

«هی بیا بی کله.»

همین که وارد مرکز بزرگ آموزش شد همه‌ی اعضای نخبه‌ی دیگر به استقبالش آمدند.

لو فنگ فریاد زد: «برادر وانگ، برادر یانگ، خواهر لی.» با دیدن این افراد قلبش گرم می‌شد. این چند تن همگی 20 ساله بودند. البته که نخبگان دوجوی مرزها قسمت ژی آن فقط همین تعداد نبودند. در کل، بیش از صدها نفر بودند اما بیش‌ترشان چون استادی برای تدریس نبود از روی تنبلی نمی‌آمدند.

تنها افرادی به مرکز آموزش می‌آمدند که فقیر بودند و جای دیگری برای تمرین نداشتند.

افراد پولدار همگی مرکز آموزش مختص خودشان را داشتند.

¹ بی کله اینجا به معنی دیوانه نیست بلکه یک اسم مستعار صمیمی برای کلمه فنگ است. (بی کله = فنگ زی)

بنابراین...

تقریباً همه‌ی این افراد در خانه‌های اجاره‌ای و ارزان قیمت زندگی می‌کردند و از آنجایی که به عنوان افراد فقیر دسته‌بندی شده بودند، طبیعتاً برای خودشان یک گروه محسوب می‌شدند. لقب بی‌کله‌ی لو فنگ از آنجایی آمد که از روی عصبانیت سه عضو نخبه‌ی ثروتمند را به چالش کشید و هر سه را شکست داد.

«می‌خوام بینم قدرتم بعد از نیم ماه تمرین چقدر افزایش پیدا کرده.»

لو فنگ به سمت «دستگاه سنجش قدرت مشت» گوشه‌ی سالن رفت. دو دستگاه کنار هم وجود قرار داشتند. چه مبتدی، متوسط و یا حتی نخبه باشی باید تست سنجش قدرت مشت را می‌دادی. حتی تست مبارز شدن هم شامل آزمون‌های سنجش قدرت^۱ بودند.

لو فنگ نفس عمیقی کشید و بدنش را شل کرد. نگاهش را متمرکز کرد و ناگهان بدنش مانند یک شیر تنبل که آماده‌ی حرکت باشد منقبض شد. ستون فقراتش مثل یک ریسمان خمیده محکم شد و او نیرو را به کمرش

منظور از آزمون‌های قدرت همان سنجش قدرت مشت است.^۱

منتقل کرد که باعث افزایش قدرت در مچ راستش شد. مشتش مانند یک گوله پرتاب شد و به منحنی دستگاه برخورد کرد. مشت لو فنگ با سرو صدا به دستگاه برخورد کرد. دستگاه به شدت لرزید.

اندکی بعد شماره‌ای روی صفحه‌ی دستگاه پدیدار شد... 809 کیلوگرم. «بد نبود بی کله. 800 کیلوگرم رو رد کردی.»

مردی لاغر اندام با قد 1.9 متر که چرم پوشیده بود خندید و کف زد. زخم وحشیانه‌ای روی صورتش داشت.

لو فنگ خندید. «برادر یانگ. در مقایسه با تو این هیچی نیست. برادر یانگ می‌شه کمک کنی دستگاه سنجش سرعت رو روشن کنم؟»

برادر یانگ که اسمش یانگ وو بود در حال حاضر جز سه نفر برتر اعضای نخبه در دوجوی مرزها بود. اگر به خاطر سرعتش نبود خیلی وقت پیش از امتحانات مقدماتی مبارز حذف شده بود.

برای اینکه یک نخبه تبدیل به مبارز شود، می‌بایست دو آزمون را بگذرانند...

اولین آزمون، آزمون آمادگی جسمانی مبارز یا مبارز محتمل بود. زمانی که آن را می‌گذراندی مشخص می‌شد که سطح آمادگی جسمانی‌ات به حد استاندارد یک مبارز رسیده و آن موقع بود که یک مبارز محتمل می‌شدی. دومین آزمون، آزمون نبرد مبارز بود.

فقط با داشتن آمادگی جسمانی مورد نظر، مبارز محسوب نمی‌شدی بلکه وقتی که می‌توانستی در نبردی واقعی یک هیولای واقعی را شکست بدهی عنوان مبارز را کسب می‌کردی.

«سنجش سرعت؟ باشه.» یانگ وو خنده‌کنان به سمت دستگاه رفت و آن را روشن کرد.

دستگاه به کار افتاد.

لو فنگ نفسی تازه کرد و در قرارگاهی که 60 متر طول داشت قرار گرفت. کنار دستگاه سنجش سرعت ناحیه سنجش سرعت قرار داشت.

در چشم به هم زدنی، لو فنگ به حداکثر سرعتش رسید. با قدرت رکاب زد و سرعتش را افزایش داد. بدنش مانند تیری که از چله‌ی کمان رها شده و در مسیر عبورش تندبادی را به همراه می‌آورد بود. لو فنگ از ناحیه سنجش سرعت عبور و کم‌کم سرعتش را کم کرد و ایستاد.

لو فنگ خندان به سمت دستگاه آمد. «چقد شد؟»

«ههه بی کله، به نظر میاد از دفعه قبلیت یه کم پیشرفت کردی. بد نیست، بد نیست.» برادر یانگ با چهره‌ای حیرت‌زده به شماره‌نمایان روی دستگاه نگاه کرد. «بیا خودت ببین.»

لو فنگ به دستگاه نگاه کرد. شماره‌نمایش داده شده 23.8 متر بر ثانیه بود. «بد نیس.»

لوفنگ چندان خوشحال نشد. آزمون آمادگی جسمانی مبارز یا مبارز محتمل سه قسمت داشت که شامل قدرت، سرعت و واکنش سرعت می‌شد. لو فنگ در واکنش سرعت استعداد خدادادی داشت و به سطح استاندارد مبارز رسیده بود.

اما...

نمره‌ی قبولی قدرت 900 کیلوگرم و برای سرعت 26 متر بر ثانیه یا 100 متر در هر 4 ثانیه بود.